

خاک مصر طرب انگیز ...

به عنوان مقدمه

به خود گفتم از مصر قند آورند

کلمات درهرزمانی از نظر گاه ارزش معنوی و بارعاطفی یکسان نیستند و در نظر افراد گوناگون ارج و مفهومی یکنواخت ندارند .

مثلا مفاهیم و تصویرها و امواجی که از شنیدن واژه «رند» در خاطر کسی جان می‌گیرد که با ادبیات فارسی و معارف عرفانی ایران آشناست بکلی تفاوت دارد با مفهومی که در ذهن فلان فارسی زبان کوچک و بازار است .

کلمه «مصر» نیز در اذهان سی چهل میلیون ملت ایران مفاهیم گوناگون و غالباً متفاوتی دارد . برای مردم معمولی نام کشوری است در شمال آفریقا ، در ذهن اهل سیاست سرزمین فاروق و ناصر و سادات است ، در خاطر پژوهشگران تاریخ دیار فراغه و فاطمی‌ها و مالیک است است ، و در مذاق متشرعان وادی نیل و مهد موسی است .

اما در چشم آنکه مختصری با ادب و فرهنگ پارسی آشنائی دارد ، چیزی است بیش از اینها بمراتب بیش از اینها .

من - چون اغلب هم وطنانم - از سالهای خوش کودکی ، روزهای طلایی و شبهای پر-ابهامی که جن و پری‌های افسانه جان می‌گرفتند و در سراچه خاطر اتم و لوله می‌افکند ، با نام مصر آشنا شده‌ام . همراه داستان کمشکش لجاج آمیز فرعون و موسی موقعیت جغرافیائی نیل و طور و سینا را بر لوح ساده ذهن ترسیم کرده‌ام . خیال سبکسیر و آسان گذر کودکی‌ام سالها در کوچه پس‌کوچه‌های پیرامون قصر فرعون ولگردی کرده است و با صندوقچه‌ای که مادر موسی به دست مهربان و امین امواج نیل سپرد در انحنای دشتها و انبوه نیزارها همگام رود خروشان راه پیموده است و در کویر بی‌آب و گیاه سینا شریک رنج آوارگی قوم اسرائیل بوده است و با مشاهده بهانه جوئیهای این مردم سرسخت و افزون طلب از فریب سامری به خشم آمده و بر حال زار هارون خون گریسته است .

به دلیل این گذشته ابهام آلوده و پرخطر ، روزی که برای نخستین بار در وادی نیل قدم نهادم احساس عجیبی داشتم . حالت مسافر بیهوده پوی بی‌آرامی که پس از سالها دوری به شهر یاران و کوی آشناپان بازگشته است و در بدر بدنال دوستان گذشته می‌گردد و نشانی کوچه‌های دیگر گون شده را از این و آن می‌پرسد و به مدد حافظه شهر تحول یافته را بازیابی و بازشناسی می‌کند .

و من در نخستین گامی که بر خاک مصر طرب انگیز نهادم حالت جهانگرد سالها در اقالیم غربت گشته از سفر بازآمده‌ای داشتم که چشم خود را می‌مالد و می‌خواهد به حالت بین خواب و بیداری خاتمه دهد و محیط پیرامون خود را بازشناسی کند .

با این مقدمه تمجب نکنید اگر یادداشتهای خود را با شرح جزئی‌ترین مسائل آنهم

از نادانشین‌ترین موارد شروع می‌کنم. آخر، من بامصریگانه نبوده‌ام که بمحض رسیدن به سراغ اهرام و ابوالهول بروم و به شرح عجایب دخمه‌های فراغنه پردازم. آشنائی و علاقه من با این خاک و این مردم امروزی نیست. دیری است که خود را درشادی و غم آنان شریک می‌دانم و یقین دارم هر ایرانی دیگری درهرسطحی از فرهنگ و معرفت باشد با مسافرت به مصر در این مقوله با من همصدا خواهد شد و به شباهت شگرف مصریان و ایرانیان اعتراف خواهد کرد.

ایرانی درمصر غریب نیست، همچنان که مصری در ایران. ایرانیان و مصریان شاید پرشباهت‌ترین افراد دولت باشند به یکدیگر.

و این شباهتهای حیرت‌انگیز مایه بخش نزدیکی‌ها و دوستی‌ها و همدردی‌های عمیق بوده است و هست. به روابط دولت‌ها کاری نداریم که عموماً آلوده به اغراض سیاسی است. مهم رابطه قلبی ملت‌ها است، که من قوی‌ترین و صادقانه‌ترین نوع آن را در مصر بمعاینه دیدم. اگر در کشورهای عرب زبان دیگر گشت و گذاری کرده باشید و سپس به قاهره قدم بگذارید، در همان یکی دو روز اول جلوه‌های این شباهت را احساس خواهید کرد.

مصری مسلمان است و عرب زبان. دین مقدس اسلام و زبان عرب را پذیرفته است، اما برغم همه کوشش‌های زمامدارانش در سالهای اخیر، همچنان «مصری» باقی مانده است. آخر با چند هزار سال تمدن و تاریخ و فرهنگ مکتوب و محسوس نمی‌توان یکباره وداع گفت و از آن دل برگرفت. و این یکی از موارد شباهت مصریان و ایرانیان است.

مصری مسلمان است. به وحدت الله و رسالت محمد ازجان و دل اعتقاد دارد، اما جلوه‌های نرم و نازنین اسلام در خاک طرب انگیز مصر، هیچگونه شباهتی با اسلام تلخ و عبوس بعضی کشورهای دور و برش ندارد. در بسیاری از کشورهای اسلامی مسافر خسته از راه رسیده در نخستین برخورد با هر کسی و از هر طبقه‌ای باید به این سؤال پاسخ دهد که «دینت چیست؟». گارسون رستوران وقتی که دستور غذا می‌دهی پاسبان سر چهار راه وقتی که نشانی خیابانی را می‌پرسی، پیشخدمت هتل وقتی که انعامش را می‌گیری، دانشگاهی علم آموخته وقتی که به سلامت جواب می‌دهد، ... همه و همه اولین سؤالشان این است که «دینت چیست؟»، و اگر گفتی «اسلام» نفس راحتی می‌کشد که «اهلا و سهلا».

اما مصری چنین نیست. بادین و مذهب کاری ندارد و در اعماق دلش با این شعار ایرانی همداستان است که «از هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست».

مصری مهربان و عاطفی است، دلش می‌خواهد به هر صورت و از هر راهی به دیگران خدمت کند و اگر این تمایل انسانی و بی‌شائبه‌گاهی او را به خلف وعده‌ای یادروغی بکشاند، در عین گناهکاری معصوم است. نمی‌خواهد و نمی‌تواند باصراحت خشک و ماشین‌وار امریکائی جواب منفی را با همه خشونت و دل‌آزاریهایش بفرقت کوفته باشد. او هم چون ایرانی بر این عقیدت است که «دل شکنی هنرنمی‌باشد».

حتی نابسامانیها و فساداتی که امروز در اجتماع مصر - چون کشور خودمان - وجود دارد بعضی طبقات مصری را از اصول اخلاقی دیرینه‌اش منحرف کرده است بی‌کم و بیش شبیه همان وضعی است که برجامه ما حکفرماست با تفاوتی مختصر و آن اینکه مشکلات امروز

مصریان زائیدهٔ فقری است که مولود منحوس جنگ است و مشکلات امروزین ما محصول ریخت و پاشهای فساد آفرین و عصیان انگیزی است که نتیجه درآمد نفت است. «بی زری کرد به من آنچه به قارون زر کرد» .

و به دلیل همین شباهت‌هاست که می‌خواهم یادداشتهای خود را دربارهٔ مسأله روز آغاز کنم :

این حکم نافذ عربی نزد اهل ادب معروف است که «هذه كلمة اجنبية فاقبل بهما شئت» و می‌دانیم که در اجرای این فتوی، عوام و خواص عرب با کمال گشاده دستی عمل می‌کنند و هر لغت غیر عربی که جسارت ورزید و قدم به پهنةٔ زبان عرب گذاشت، با این غریب تازه رسیده چنان رفتار می‌کنند که «گر تو ببینی شناسیش باز» . مثلاً «در بان» فارسی در زبان عرب «در بان» می‌شود - به کسر دال و برون «غلان» - و جمع مکسری از آن می‌سازند به صورت «در ابنة» ، و بر همین قیاس است سر نوشت واژه‌هایی چون «بزرگمهر» ، چوگان ، پته، که دست تصرف اعراب به صورتی دیگرشان در آورده است ، از قبیل : «ابو ذرجمهر» ، صولجان ، بطاقه» ادبای ایران و جهان با این «تعریب» و آن حکم آشنا نیستند . اما در سالهای اخیر دایرةٔ شمول آن فتوای دیرینه گسترش بیشتری یافته است و بجای «کلمة اجنبية» هر چیز دیگری را که دلشان خواسته است گذاشته‌اند و طبق فتوی عمل کرده‌اند. مثلاً مصریان خوش ذوق و صاحب‌دل بتازگی شعار تازه‌ای در عمل انتخاب کرده‌اند که : « هذا سياح اجنبی فاقبل به ماشئت » و واقعاً در رفتار با جهانگردان خارجی صمیمانه بدین حکم عمل می‌کنند .

کرایه تاکسی در شهر قاهره برای يك مصری مبلغی معلوم است ، رقمی است که تا کسی - متر نشان می‌دهد و مثلاً می‌شود ۱۵ ریال . اما اگر مسافر خارجی قدم به تا کسی گذاشت یکباره همه ضوابط اجتماعی عوض می‌شود . راننده در قدم اول تا کسی متر را از کار می‌اندازد و اگر به حکم تا آشنائی بدو درین مورد اشارتی کردی تکان دلنشینی به سر و گردنش می‌دهد و با کلمه رایج «مالیش» دهانت را می‌بندد که «ولش کن» . وقتی که به مقصد رسیدی ، اگر خست بخرج دادی و بجای ده قروش کرایه واقعی ۲۵ قروش پرداختی ، دستش را عقب می‌کشد و می‌فرماید «واحد گنی» یعنی يك جنیه که عبارتست از صد قروش .

اجرت وا کس زدن کفش يك مصری مبلغی است معادل دو سه ریال ایران ، اما همین قیمت برای يك جهانگرد خارجی معمولاً پنجاه ریال است و گاهی بزرگوارانی پیدا می‌شوند که به نصف این مبلغ راضی شوند و ۲۵ قروش بگیرند و شرمندهٔ احسانت کنند .

می‌خواهید با تفاوت يك خارجی و مصری بیشتر آشنا شوید و بدانید که طبقه کارگر و کاسب مصر چه آزادی نامحدودی در معامله با خارجی‌ان دارند ؟

اجازه فرمائید قبلاً با این مقدمات آشنا شویم که واحد پول مصری قروش است و هر قروش معادل در حدود يك ریال ایرانی است و هر صد قروش يك جنیه مصری - و به تلفظ مصریان «گنی» - است . این را هم به خاطر داشته باشید که حقوق يك استاد برجسته و صاحب اسم و رسم دانشگاههای قاهره در حدود یکصد جنیه است یعنی هزار تومان خودمان و حقوق

يك كارمند معمولی لباسیه در حدود ماهی سی جنبه است یعنی سیصد تومان .

حالا با در دست داشتن این مقدمات ، به چند فقره مشهودات و مجربات مخلص توجه فرمائید : برای کوتاه کردن موهایم به آرایشگاهی رفتم . در آنجا « اصلاح » به فیض آئینه روبرو ، دیدم که مشتری پیش از من ۵۰ قروش به سلمانی داد و ۲۵ قروش پس گرفت و صاحب آرایشگاه با « مع السلامه » ای بدرقه اش کرد . با آشنائی به قوانین عرفی مصر ، پس از خاتمه کار به پندار باطل خویش کرم کردم و یکصد قروش روی پیشخوان آقا گذاشتم و به انتظار خدا حافظی کرم و گیرائی روانه شدم . اما صدای « سوت » عالی جناب متوقف کرد و مطالبه صد قروش دیگر متحیرم .

بر ساحل دریا ، در پلاژ اسکندریه برای ساعتی استراحت اطفاکتی گرفتم و کرایه اش را قبلاً از صاحبش پرسیدم ، و پس از شنیدن و تحمل تعارفاتی از قبیل « پول خه ارزشی دارد ، سرچه قابل که نثار قدم دوست شود ، شما ایرانی هستید و عروس من هم در سفارت ایران کار می کند ، اصلاً قابلی ندارد ، هر چه می خواهید مرحمت فرمائید » که شنیدن هر جمله اش طاقت شکن و تحمل سوز بود ، مطالبه پانزده جنبه کرد ، پذیرفتم و پنج جنبه مقدمتاً بدو دادم و مردك به اظهار شیرین خدمتی پرداخت و رفت که آبگرمکن را روشن کند و حوله و صابونی بیاورد و من از فرط خستگی روی تخت دراز کشیدم و ساعتی بعد که بیدار شدم و اثری از آب گرم و حوله و صابون ندیدم ، در جستجوی صاحب پلاژ برآمدم ، رفیق هم سفرم گفت ، « وقتی که تو خوابیده بودی ، از من مطالبه کرایه کرد و بیست جنبه گرفت و رفت »

متحیر و برآشفته از این همه شایدهای ، برخاستم که قضیه را به کلاتری بکشم ، ولو با صرف صد جنبه ، با پس گرفتن ۲۵ جنبه از دست رفته مردك شاید را ادب کنم ، اما نصیحت صمیمانه یکی از مصریان آبی بر آتشم ریخت که « دولت پروای این مسائل ندارد و جز تلف کردن وقت و تحریک اعصاب حاصلی نخواهی دید » .

وراست می گفت . تا آنجا که من دیدم و از دوستان ایرانی و جهانگردان ممالک دیگر شنیدم ، دولت به حکم بدعتی که ظاهراً ریشه در عهد ناصری دارد نمی تواند با این آشفته کاریها و غریب آزاریها به مبارزه برخیزد . در تمام دوره عبدالناصر دستگاههای قسوی تبلیغاتی به شیوه ای مؤثر در ذهن مصری این پندار را به وجود آورده اند که همه دنیا متجاوزند و مستمکار و ملت مصر محکوم و مستمکش و در نتیجه این تلقین مداوم و بی امان ، راننده و واکی و دربان و پیشخدمت مصری بدین نتیجه رسیده اند که به هیچ مسافری رحم نکنند و با تعارف و تغیر ، بدرستی و نرمی هر چه بیشتر بینوا را بدوشند که مایه سعادت دارین است .

مأموران دولت هم درین زمینه اهل تساهل و تفاقلند که « بی نصیب نمائند قاطمان طریق » . با راننده ای قرار گذاشته بودم که من و دوستم را به اسکندریه ببرد و بازگرداند و سی جنبه دستمزد بگیرد . مبلغ را خودش مشخص فرموده بود و مخلص پذیرفته بودم . رفیقم و در هر چند کیلومتریك بار کف کلاشی و سؤال جناب راننده را پر کردیم . مأموران پلیس در چند گذرگاه داهش را بستند و بتلافی خلافهای گذشته از او مطالبه جریمه کردند و ماکه با تنگی وقت و شتاب بسیار ، تاب تحمل نداشتیم و از جزع و فزع وی به تنگ آمده بودیم ، جریمه ها

را از کیسه فتوت خویش پرداختیم ، سرانجام سفر به پایان رسید و در مراجعت من که زودتر ازدوستم پیاده می شدم پرداخت سی جنیه کرایه را بدو محول کردم . ساعتی بعد رفیق همسفرم برافروخته به هتل آمد که «عجب مملکت بی حساب و کتابی است ، مردک پس از آنهمه کلاشی‌ها و مزاحمت‌ها دوقورت و نیم هم طلبکار شده است و می گوید سی جنیه کرایه از قاهره تا اسکندریه است و باید سی جنیه دیگر برای اسکندریه تا قاهره پردازید» .

«متحف مصری» یا موزه بزرگ مصر کهن یکی از مراکز پرمراجمه خارجیان است . این موزه را دولت اداره می کند و بلیط فروش و دربان و مغازه دارش همه مأموران دولتمند و رودیه این موزه دوزخ دارد : ۸۵ قروش برای خارجیان و ۱۰ قروش برای مصریان . من تاکنون پنج شش بار گذرم بدین موزه افتاده است و هر بار با تکرار تأمل انگیز این منظره روبرو گشتم که مأمور فروش بلیط پول خردی در بساط ندارد . يك جنیه را می گیرد و ۱۵ قروش را بر نمی گرداند و اگر ایستادگی کنی و باقیمانده پولت را بخواهی می گوید : بروید و پولتان را خرد کنید و بیایید بلیط بخرید . من در دفعات اول و دوم متوجه این کلاشی ظریف نشدم و باقیمانده پول را مطالبه نکردم ، اما در مرتبه سوم جر و بحث يك جهانگرد امریکائی با مأمور فروش بلیط توجهم را جلب کرد و با او در مطالبه باقیمانده پول همدستان شدم و مردک با کمال وقاحت پول خردها را از چشم ما پنهان می کرد ، تا خسته شویم و سنت - شکنی نکنیم .

از فروشگاه همین موزه ، دوست من ۶ قطعه عکس رنگی خرید به مبلغ ۱۵۰ تومان از قرار هر قطعه ۲۵ تومان ، روز بعد برایم خبر آورد که عین عکس‌ها را در فروشگاه توریستی کنار اهرام هردانه ۱۵ تومان می فروخته‌اند و دو روز بعد در بازار «خان الخلیلی» به قیمت واقعی عکس‌ها پی بردیم : دانه‌ای ۳ تومان .

از این آشفته‌تر و وحشت‌انگیزتر ، برای جهانگرد خارجی ، مسأله تبدیل پول است . دولت مصر برای جنیه مصری دو قیمت اعلام کرده است ، یکی نرخ «تشیجیمی» مخصوص جهانگردان که هر جنیه مصری معادل تقریبی ده تومان ایرانی است . نرخ دیگر «رسمی» است برای تاجران و مأموران خارجی که بر طبق آن هر جنیه به مبلغی در حدود ۱۸ تومان تسعیر می شود .

تا اینجای قضیه اشکالی ندارد . انبوه مشکلات وقتی به عظمت کوه دماوند راه‌گیرز جهانگرد بینوا را مسدود می کند که بخواهد کرایه چند کیلو اضافه بارش را پردازد یا خدای ناخواسته بلیط یکسره به مصر گرفته باشد و بخواهد در مصر بلیط هواپیما خریداری کند . و این بلا يك بار بر فرق من نازل شد .

به ایران برمی گشتم ، تعدادی کتاب خریده بودم ، مقداری را در چمدانم گذاشتم و باقیمانده را در کاغذی پیچیدم و برای تحویل چمدان بسته کتاب و گرفتن کارت پرواز بسته گیشه هواپیمائی ایران رفتم . مأمور مصری ایران ایر ، چمدان بسته را وزن کرد ۲۸ کیلو بود ، برای ۸ کیلو اضافه بار مطالبه کرایه کرد ، معلوم شد که باید مبلغی در حدود ۱۰ جنیه مصری پردازم ، ده جنیه را روی پیشخوان گذاشتم ، فرمودند باید پولی که می پردازید با

نرخ رسمی تبدیل شده باشد چون حمل « کالا » مشمول تخفیف توریستی نمی‌شود. عرض کردم چند جلد کتاب کالای تجارتي نیست ، فرمودند مقررات دولتي چنین است ، پرسیدم ده جنيه به نرخ رسمی معادل چند دلار می‌شود، حسابی کردند و فرمودند در حدود سی دلار، چند دقیقه‌ای بیشتر به پرواز باقی نمانده بود ، يك قطعه اسکناس صد دلاری تقدیم کردم که بفرمائید هر چه می‌خواهید بردارید و راحتم کنید. فرمودند باید بروید و در گیشه بانك پول خود را طبق نرخ رسمی تبدیل کنید و گواهینامه‌اش را بیاورید. در گوشه دیگر سالن تا بلوچند شعبه بانك خود - فمائی می‌کرد . شتابزده به نزدیکترین شعبه مراجعه کردم و خواستم که پولم را با نرخ رسمی تبدیل کند، به شعبه دیگر حواله‌ام داد، در شعبه دیگر مردی مشغول چتکه انداختن و رسیدگی به حسابهایش بود و بی اعتنا به هیجان و شتاب من بخونسردی کار خودش را می‌کرد ، پس از دوبار تذکره التماس آمیز و گذشتن ۵ دقیقه‌ای سرش را بالا گرفت و تقاضای مرا شنید و در حالی که عمل چتکه انداختن را از سر گرفته بود به شعبه سوم حواله‌ام داد، درد سرتان ندم این صحنه عصب شکن عصیان انگیز پنج بار و در پنج شعبه تکرار شد عاقبت معلوم شد که چون لحظه تحویل کشيك شعبه‌ها نزدیک است و حسابها را بسته‌اند باید ربيع ساعتی تأمل کنم تا مأمور تازه بیاید و اگر مصلحت دانست پول مرا تبدیل کند . عصبی و برآشفته به گیشه هما مراجعه کردم که بسته کتاب را در سطل زباله بیندازم و خودم را از شرش خلاص کنم . در آنجا دوست هم وطنی بدام رسید و پرسید « چرا این بسته چند کیلویی کتاب را با خودت به هوا پیمانی بری تو که ساك دستی نداری » . شرمنده از کندن ذهنی خویش ، چنان کردم و از بالای تبدیل پول خلاص شدم .

اینها که بر شمردم نمونه‌های مختصری بود از مشکلاتی که در رهگذر جهانگردان کمین کرده است و با اندك بی‌خبری و غفلتی همه لذتهای کشور دیدنی مصر را در مذاق جان مسافر تبدیل به زهرغم می‌کند، وهمه لطف و صفای مصریان پر محبت و عاطفی را از یاد می‌برد، و این برای سر نوشت اقتصاد مصر تأمل انگیز است .

مصر به حکم هوای معتدل و مناظر زیبای طبیعی و از آن بالاتر صحنه‌های زنده و پابرجائی از تاریخ شش هزار ساله‌اش، کعبه مقصود جهانگردان است ، و مقدار ارزی که هر ساله به فیض کنجکاوای مسافران خارجی به خزانه دولت و کیسه ملت مصر سرازیر می‌شود ، با همه ارقام صادرات گوناگون مصر پهلو می‌زند .

برای آنکه با طول و عرض کار آشنا شوید تنها به ذکر نکته‌ای اکتفا نمی‌رود که در شهر قاهره پیش از چهارصد هتل و مسافر خانه مشغول کار است و تعداد هتل‌هایی که اطاق‌هاشان بیش از دویست و سیصد است در این شهر کم نیست . با اینهمه در هر فصل سال که من به قاهره رفتم تهیه جا مسأله‌ای بود و در سفر نخستین که از اسوان به قاهره برگشتم بحکم بی‌تجربگی شبی را تا سحر گاه به جستجوی اطاقی خالی به هر هتل و حتی مسافر خانه‌ای در شهر قاهره سر زدم و جایی پیدا نکردم .

شما در هر ساعت روز یا شب به مراکز دیدنی و توریستی مصر سر بزنید انبوه اتوبوسهای جهانگردی وسیل مسافران را می‌بینید که مشغول ورود و خروجند. در قطارها و کشتی‌ها و قطارهای

که به اسوان واقصر - دو مرکز باستانی مصر قدیم - می روند بزحمت ممکن است برای چند روز بعد جائی تهیه کرد .

این گوشه ایست از عظمت مصر در چشم جهانگردان خارجی ، و معرف در آمدی است که این کشور از صنعت جهانگردی دارد . متأسفانه با همه کوششها و پرسشهایم نتوانستیم به ارقام مستندی از درآمد ملی مصریان دست یابیم ، اما ابراز این واقعیت نیازی به ارقام رسمی و تأیید مقامات دولتی ندارد که مسافرت جهانگردان و خارجیان قسمت اعظم در آمد ارزی مصر را تأمین می کند ، و از این نظر گاه کشور باستانی و دیدنی فراغنه از جمله سه چهار کشور است که در بیسط جهان ، رونق اقتصادی شان بستگی مستقیمی با مسافرت جهانگردان شرق و غرب عالم دارد .

با در نظر گرفتن این واقعیت و توجه به وضعی که هم اکنون بر روابط جهانگردان و مصریان حکومت دارد ، می توان بدین نتیجه رسید که اگر دولت هر چه زودتر در راه اصلاح این روابط اقدام فوری نکند ، زیان هنگفتی به درآمدهای ارزی مصر وارد خواهد شد . ادامه این وضع گذشته از رماندن مسافران و جهانگردان ، زیان دیگری هم دارد ، و آن در هم شکستن ضوابط اقتصادی و در نتیجه اجتماعی کشور است . و در این رهگذر مصریان نکته بین می توانند از سرنوشت دیگران عبرت آموزند .

در هر کشوری که در آمد طبقات گوناگون اجتماعی از قید نسبت وضابطه رها شود ، همه نظامات اخلاقی و اجتماعی درهم خواهد ریخت و رشد ناهنجار و بی تناسب در آمد گروهی خاص افراد طبقات دیگر را یا به طغیان خواهد کشانید یا به فساد . همان وضعی که ندانم کاریها و ریخت و پاشهای بیجا و بی حساب در کشور ما پیش آورده است و عواقبش را می بینیم :

در کشوری که کارگر معمولی و بی سواد و بی تخصص ، برای دوساعت کار اجرتی معادل دوست تومان مطالبه و دریافت کند ، کارمند تحصیل کرده خون دل خورده اش نمی تواند باماهی دوسه هزار تومان حقوق بسازد و منحرف نشود . در اجتماعی که به حکم سیاستهای غلط یا مغرضانه اقتصادی فلان دلال معاملات ملکی با خرید و فروش دو قطعه زمین در طول يك هفته دوسه میلیون تومان به جیب بزند ، نمی توان چماق ملامت بر فرق طبیبش کوبید که چرا طبابت را به تجارت و حتی جنایت تبدیل کرده است و برای در آمد بیشتر با جان و مال مردم بازی می کند و نمی توان فلان فیزیک دان یا استاد فلسفه را سرزنش کرد که چرا بجای ادامه تحقیق علمی یا حضور در کلاس و محضر درس و قشش را صرف بورس بازی زمین کرده است و اطلاعاتش در باره نوسان قیمت زمینهای عباس آباد هزار برابر بیشتر از اکتشافات فنی و حرفه ای اوست .

در کشوری چون مصر نیز که حقوق يك کارمند معمولی دولت ، يك کارمند ۱۶ سال درس خواننده و لیسانس گرفته از ماهی پانصد تومان تجاوز نکند ، اگر در آمد راننده تاکسی اش به روزی دوست تومان رسید ، نظام اجتماعی دستخوش تحولاتی تأسف بار خواهد شد و در درجه اول همین راننده بد عادت شده افزون طلب بلای جان اجتماع و حکومت خواهد بود . هیچ شیطانی به اندازه در آمد بی استحقاق و مزد بی حساب و کتاب نمی تواند آدمیزاد را به پرتگاه فساد و شرارت سوق دهد .

طبقه متوسط مصری در گذشته دستی و بلند همتی با همه فقر و ناداریش ربطی به اروپائیان ندارد. همان راننده افزون طلب و متجاوز اگر به برکت حال و احوال گرم و گیرائی باشما دوست شد - و این دوستی ها سرعت و سادگی تحقق پذیر است - و از شما دعوت کرد که بتخانه اش بروید و مهمانش باشید اولاً تمجب نکنید و ثانیاً تصور نفرمائید که تعارف خشک و خالی می کند. نه، راست می گوید و از صمیم دل می گوید و اگر به خانه اش قدم گذارید می کوشد با همه وجودش از شما پذیرائی کند و با بذل موجود کمال جود خود را نشان دهد.

گوئی آفرید گارهنکام خلقت ساکنان وادی نیل هر چه افراط و تفریط در خزانه کرمش موجود بوده است در کار ساختن این بزرگواران کرده است. از اعتدال در اینجا خبری نیست. کمتر اتفاق می افتد که با کسی از مصریان سروکاری داشته باشی و به حق عادلانه خودش قناعت کند، یا چند برابر می خواهد یا به کلی از گرفتن حق مسلمش صرف نظر می کند و در این بخشش واقعاً صادق است. حالا اسم این خصوصیت اخلاقی را هر چه می خواهید بگذارید افراط و تفریط، لوطی گری، یا چیز دیگر.

اکنون که بحثم را با رفتار رانندگان مصری آغاز کرده ام، بگذارید نمونه دیگری از این ویژگی طبیعت مصریان به قضاوت بگذارم. تنگه غروبی با یکی از دوستان از هتلی در قاهره بیرون آمدیم. هوس جیزه به سرمان زد، منطقه جیزه در حومه قاهره واقع است. سوار تاکسی شدیم. وقتی که شنید به جیزه می رویم تاکسی مترش را بکار انداخت. در مقصد تاکسی متر رقمی در حدود ۷۰ قروش را نشان می داد. چند نفر مسافر برای برگشت به مرکز شهر منتظر تاکسی بودند. با اینهمه من دولیره و نیم یعنی ۲۵۰ قروش به راننده دادم. راننده طبق معمول اعتراض کرد که پنج لیره کرایه بگیرد. حوصله ام از بی قانونی و زورگوئی سر آمده بود. دولیره و نیم را گرفتم و فقط یک لیره به او دادم. یک لیره را به من پس داده و سوار ماشینش شد و رفت. رفت و پشت سرش را هم نگاه نکرد.

در طبقه تحصیل کرده مصری این محبت نوع شرقی و اظهار عواطف رها شده و بی قید و بند به صورت دیگری جلوه گری دارد. اگر به دوست درس خوانده و تحصیل کرده ای از مصریان برخوردید برسبیل امتحان از او خواهش کنید که «ممکن است فردا زحمت بکشید و آب دریای احمر را بردارید و بریزید توی اوقیانوس هند» به اغلب احتمال جواب خواهید شنید که «البته بچشم، در خدمت شما هستم، همین فردا کار را تمام می کنم»

ظاهر آگذشت قرن ها و بازیهای روزگار به این ملت شریف و قدیمی آموخته است که در پاسخ هیچ پیشنهاد و تقاضائی جواب منفی ندهند. قبول هر کار ناممکنی برعهده آنان است و انجام دادنش با خدا.

عزیزی از دوستان دختر کی مصری را برای خدمات خانه به تهران آورده بود و روزی که شنید آهنگ سفر قاهره دارم بسته ای آورد و نامه ای از دختر که به خواهرش برسانم. دوستم سفارش کرده بود که بسته و نامه را در قاهره به پست بدهم تا به دست گیرنده برسانند و من بحکم وسواس نه بیجا، به پستخانه مبارکه اعتماد نکردم و نیمه روزی از وقت درهم فشرده ام را به رساندن امانت اختصاص دادم. نشانی گیرنده نامه در یکی از کوچه های محله بولاق بود.

بولاق برای ایرانیان کتاب خوانده بالاتر از چهل سال نام آشنایی است. چهل پنجاه سال پیش «مطبوعه بولاق» در چشم شرفیان اهل کتاب همان ارج و اهمیتی داشت که لیدن هلند یا نول کیشورهندوستان. بسیاری از امهات کتب اسلامی و عربی در این مطبوعه به صورت آبرومندی چاپ و به نحو شایسته‌ای در اکناف جهان منتشر شده است، و از شما چه پنهان جذب نام «بولاق» در کشش من بدان محله بی تأثیر نبود.

تا کسی گرفتم و از هتل راه افتادم. تا کسی پس از پیمودن یکی دو خیابان اسفاله وسیع وارد قسمتهای فقیرنشین قاهره شد. کوچمه‌ها و خیابانهای لبریز از جمعیت قدم زن بیکاره و چرخ‌های دست فروشان و گاریهای دستی و ماشین‌های فرسوده اما رنگارنگ، باضافه بی نظمی و کثافتی تحمل ناپذیر. سرانجام با اعصابی درهم شکسته از بوقهای بی‌جا و مداوم رانندگان و چشمانی خسته از دیدن منظرهای رقت انگیز به محله بولاق رسیدیم. خیابان - و به عبارت دقیق‌تر - کوچه باریک و پر ازدحام و ممتدی که انتهایش ظاهراً به دامن افق می‌پیوست.

ماشین متوقف شد که مجال عبور نبود. راننده کوچه دراز را به من نشان داد که این بولاق است. پیاده شدم. پسته در بغل و نامه در دست، از نخستین مغازه بقالی نشانی کوچه مطلوب را پرسیدم. با اشاره دست و زبانی که بکلی برای من نامفهوم بود، هدایتم فرمود که به راه خودم ادامه بدهم. چند صد متری رفته‌و در سر هر کوچه‌ای که از این به اصطلاح خیابان منشعب می‌شد به کاشی کوچه خیره شدم و در مواردی که نشانی از کاشی نبود نام کوچه را از این و آن پرسیدم، و در جستجوی کوچه مورد نظر به راه پیمائی دشوار خود ادامه دادم.

از دحام خیابان و آلودگی هوا و هجوم مگس‌ها طاقت فرسا بود. از دومین مغازه‌داری که نشانی کوچه را خواستم با لحن قاطع و مطمئنی نشانی داد که به راهم ادامه بدهم و پس از گذشتن از دومین کوچه دست راست، به سومین کوچه می‌رسم که همان کوچه مطلوب است. تشکر کردم و راه افتادم. به سومین کوچه رسیدم، کاشی و پلاکی نداشت، اما به استناد سخن مرد محترم وارد کوچه شدم. باریکه بن بستی بود. نمره خانه‌های این کوچه از ۳۸ تجاوز نمی‌کرد و حال آنکه من در جستجوی پلاک ۵۲ بودم. اسم کوچه را از سه نفر رهگذر پرسیدم و به واقعیت شگفتی پی بردم و آن اینکه این کوچه لمتی به اندازه تعداد رهگذران و ساکنانش اسم‌های گوناگون دارد. برگشتم و به خیابان اصلی وارد شدم. از مغازه دار دیگری سراغ کوچه را گرفتم. این یکی هم با قاطعیت کوچه روبرو را نشانم داد. اما پلاک کوچه نام دیگری داشت، نکته را به صاحب مغازه تذکر دادم، لبخندی زد و کوچه بعدی را نشانم داد که «منظورم آن کوچه بود نه این یکی».

باز هم فریب قاطعیت لحن مرد را خوردم و در کوچه بعدی که متأسفانه کاشی هم نداشت مدتی طعم تلخ سرگردانی چشیدم. در دسرتان نهم. جستجو از ساعت ۹ صبح تا یک بعد از ظهر ادامه داشت. دوبار طول خیابان دراز و چند کیلومتری بولاق را پیمودم باضافه طول کوچه‌های عرض خیابان را، اما از مطلوب خود نشانی ندیدم.

نکته قابل تأمل در این جستجوهای حیرت‌انگیز این بود که احدی از کسبه و رهگذرانی که مورد سؤال من واقع شدند از لغت «نمیدانم» استفاده نکردند. بعضی با قاطعیت و البته

مهربانی کوچه‌ای را نشان می‌دادند که درست نبود و بعضی هم در برابر چشمان حیرت زده‌ام بامن راه می‌افتادند و مرا به داخل کوچه‌ای می‌کشاندند و چون در آن کوچه نشانی از پلاک ۵۲ نبود حیران می‌ماندند و پیش خود چیزی می‌گفتند که برایم مفهوم نبود و اگر خانه‌ای بنا پلاک مطلوب در آن کوچه وجود داشت درش را می‌گرفتند و صاحب خانه را بیرون می‌کشیدند و پس از دقایقی صرف وقت می‌فهمیدیم که شخص مورد نظر ما در آن کوچه نیست و اصلاً این کوچه، آن کوچه مطلوب ما نیست.

این مردم صمیمی و نجیبی که دعوی راهبری داشتند و هدایت بنده غریب را بعهده می‌گرفتند تا آنجا که دقت کردم در حسن نیت و قصد خدمتشان جای تردید نبود. اما دریفا که جز سرگردانی و خستگی من نتیجه‌ای نداشت.

خسته و حیرت زده به هتل برگشتم و روز دیگر به مدد دوستی از دانشجویان مصری کار می‌حاصل دیر و زین را از سر گرفتیم. باز همان صحنه‌ها تکرار شد. همان بیهوده رفتن‌ها و بیهوده گفتن‌ها. سرانجام در سومین ساعت جستجو به کوچه و خانه معهود رسیدیم.

به قصد آشنائی با زندگی طبقه محروم مصری وارد خانه شدم. در دالان خانه بوی گند مشام آزاری به عذاب جانم پرداخت. بی تأمل و دقتی دریافتم که اهل خانه یا بچه‌های کوچه دالان خانه را با مستراح عوضی گرفته‌اند. از در و دیوار خانه آثار فقر می‌بارید. ارمغان غرورها و رجز خوانیها و سی سال جنگ‌های بیحاصل. چند نفری در اطاقی نشسته بودند. بسته را به دست صاحبش دادم و به مدد دوست مصریم به او گفتم که دو کلمه‌ای برای خواهرش بنویسد تا به ایران ببرم. دختر بیست و چند ساله‌ای بود. معلوم شد سواد ندارد. دیگران هم به شرح ایضا.

غمگین و افسرده با ساکنان خانه خدا حافظی کردم و با آشوب یادها به سراغ تا کسی رفتم. از خودم می‌پرسیدم این همان قاهره‌ایست که تا همین چهل سال پیش عروس شهرهای مشرق بود. این همان محله‌ایست که روزی مرکز ثقافت و انتشار مطبوعات جهان عرب بود. این همان وادی برکت خیز نیل است که روزگاری رونق زراعت و شکوه اقتصادش محسوس همسایگان دور و نزدیک بود.

مشاهده چشمان گود افتاده و گونه‌های بزرده‌ی گرائیده مردم صبور و شریفی که شکنج غم را با سایه لبخند بر چهره دارند، تماشای وحشت انگیز فقری که چون موریا نه بیجان ملت شریف و کهنسال مصر افتاده است و قوای اخلاقی را می‌خورد و دردم می‌شکند، تأمل در بحران روحی ملتی که باید در جهان تورم زده امروز نیروی جوان کارآمدش را از دک کارخانه‌ها و سطح روستاها بیرون کشد و اسلحه به دستشان دهد و به کام سیری ناپذیر اجل فرستد، ... و مناظری از این گونه، سؤال دیرینه‌ای را به صورت معمائی در ذهنم زنده می‌کند.